مرور

تازه‌های نشر کلاغ سفید

کلمه‌های به‌جامانده

نسیم آصف: شهرام شیدایی نه برای زندگی فرصتی زیاد داشت و نه برای خلق شعر، اما به اعتبار همین شعرهایی که از او به جا مانده می‌توان او را از مهمترین و درعین‌حال بی‌هیاهوترین شاعران دهه هفتاد دانست. اولین دفتر شعر شیدایی «آتشی برای آتشی دیگر» بود که در سال ۱۳۷۳ به چاپ رسید و به‌تازگی چاپ سیوم این کتاب توسط انتشارات کلاغ سفید منتشر شده است.

در ابتدای این دفتر شعر این چند سطر آمده که نشان از نوع نگاه شیدایی به شعرهایش دارد: «در کلاس درس، همیشه به این فکر بودم که باید پشت‌سرمان نیز تخته‌سیاهی باشد که آن‌چه می‌خواهم در آن نوشته شود. و این نخستین تخته‌سیاه جان سالم به‌دیوره‌ای‌ست که تن به چاپ داد. نه توانستم در داوری ظهور یکدارمش و بعد صورت‌های خودم را در آن ببینم و از آن‌ها فرار نکنم و بپذیرم آن‌گونه فکر می‌کرده‌ام، که شعرهایم این نبوده‌اند که الان هست. که تابه‌های عجیب‌وغریب نبوده‌ام و شعرهایم سر راهی دردادند و من مجموعه‌ای از این‌ها بوده‌ام و این‌ها باسخ یا واکنش یا گفت‌وگویی بود به/ با فرهنگی که در حد توانم - تا آن روزها - توانسته بودم جذب کنم...». شعر شیدایی نشان‌دهنده درک او از جهان و از زمانه‌اش بود. شیدایی در شعرهایش به‌واسطه درکی هستی‌شناختی از جهان دست به خلق جهانی تازه زده است. در شعر شیدایی ردی از بازی‌های زبانی نیست و بالبی‌حال زبان ساده او در شعرهایش تشخصی خاص دارد. زبان شعری شیدایی نشان می‌دهد که او هم بر سنت شعر فارسی تسلط داشته است و هم به‌خوبی با سنت‌های شعری غرب آشنا بوده است.

در شعرهای شیدایی می‌توان رد نگاه متفکرانه او به جهان را دید. در شعر «پلنگی تبخوردم» از مجموعه «آتشی برای آتشی دیگر» می‌خوانیم: «در این کلمه‌ها، چیز زنده‌ای پیدا نمی‌شود/ مگر بهانه‌ای/ مجالی برای گریختن/ کسی مبنی این سطرها تا نمی‌ماند./ خورشید را در کلمه گنجانده/ دریا را مستمسک خویش کردن./ شعر مجال شعله و شکفتنی و سرریزکردن حس نیست/ درنگی در کلوست/ فشاری در قفل‌ها/ بیرون کشیدن سنگ از معمائیش/ دمیدن دود در آن/ دوباره‌گی زیستن است./ سکوت بزرگ و پرخونی‌ست»، که می‌توان در آن/ به کودکی بازگشت/ و درخت دیرا دگفت/ گرمای آتش را پسی داد/ تنهایی ماه را جوان کرد./ شعر غریلی تبخورده است/ که برای پروانه نشسته روی زخمش/ عمیق می‌گرید./ مخاطب نور و تاریکی/ شعر دست‌هایست که درهای بسته را می‌کوبد/ و سایه‌ای در سنگ را/ سایه‌ای در انسان را/ می‌بوسد./ طلسمی‌ست برای مرگ/ که تنها کودکان آن را ندانسته، می‌شکنند/ تا بتوانیم به مرگ بازگردیم.» آتشی برای آتشی دیگر»

آن‌طور که در این شعر و شعرهایی دیگر از شیدایی دیده می‌شود، نگاه شیدایی به زندگی و مرگ و همچنین

کتاب مرزی برای زندگی
سیاوش مرزبان
نشر نیمه نهمین

کتاب در موزه کمونیسم
اسلاوئوی دراکولچ
سما قرابی
نشر هنوز

عطف

کمونیسم و موزه حیوانات

«گشتی در موزه کمونیسم» عنوان کتابی است از اسلاوئوی دراکولچ که به‌تازگی با ترجمه سما قرابی توسط نشر هنوز منتشر شده است. دراکولچ نویسنده و روزنامه‌نگاری است که در سال ۱۹۴۹ در کرواسی متولد شد و از او آثاری داستانی و غیرداستانی به چاپ رسیده است که غالب آنها درباره وضعیت اروپای‌شرقی در دوران‌پس از جنگ است که هنوز حکومت شوروی از بین نرفته بود. «موکولوام ترس»، «یوست مرمرین»، «طعم مرد»، «اس» و «نخنخوات فریده» از جمله رمان‌های دراکولچ است. «گشتی در موزه کمونیسم»، روایت‌های داستانی و تمثیلی از زنان حیوانات مختلف است. در این کتاب داستان‌هایی درباره کشورهای که جزئی از بلوک شرق بوده‌اند شده و هرکدام از داستان‌ها را حیوانی خاص روایت کرده است. استفاده از حیوانات برای نوشتن داستان‌های تمثیلی سابقه زیادی در ادبیات دارد و دراکولچ نیز در این کتاب از این شیوه استفاده کرده است.

در توضیح پشت جلد کتاب درباره این شیوه آمده: «استفاده از حیوانات برای روایت این داستان‌های تمثیلی در کتاب موفقیت‌آمیز بوده است. دراکولچ با راوی قراردادن حیوانات (که عمدتاً حیواناتی خانگی‌اند) توانسته از موضوع‌ها فاصله بگیرد و با درک و دریافتی بیشتر به آن‌ها نظر کند. مثلا استفاده از طوطی تیتو یا گربه رهبر سابق لهستان امکانی برای نویسنده فراهم کرده تا از این مردان چهره‌ای انسانی‌تر ارائه کند.» استفاده از حیوانات برای نوشتن داستان‌های کتاب این امکان را به نویسنده داده تا مسائل را عینی‌تر شرح دهد. دراکولچ در ابتدای کتاب خطاب به خواننده نوشته: «ببینید، من متوجه هستم که بعید نیست خواننده ناآشنا با وضعیت اروپای شرقی در دوران کمونیسم برخی از داستان‌های این کتاب را اگر بکوید دروغ و توهم محض است. دست‌کم فوق‌العاده جعلی و ساختگی بداند. نباریاس متاسفانه باید خیال‌تان را صددرصد راحت کنم که اصلا از این خبرها نیست. کاری ندارم داستان مقرون‌از باور یک سگ حکایت می‌شود یا گربه یک اجوز خیالی، وحشی یا ناشناخته هرچی، به‌هرحال تمامی این‌ها از دیده‌ام اشخاص و رویدادهایی که شرح‌شان آمده اتفاق افتاده‌اند. اطمینان از صحت و سقم‌شان هم کاری ندارد. راستش خود من که داستان‌نویسم از تحقیقات و تصورات سیاستمداران که مدارک و شواهد فراوانی در همین کتاب آمده است. اغلب عزی شرم به بیشانیام می‌نشیند! یک لایه‌ای بعد از سال‌ها کسه قراوان درباره دوران حکومت کمونیسم و عواقبی که برای مردم عادی داشت نوشته، به این نتیجه رسیدم که ما، آن‌طور که اغلب درباره این تکه از دنیا می‌گویند، تاریخچه زیاد از حد نداریم. بلکه بیش از اندازه خاطره و کلیشه داریم.» دراکولچ به‌عنوان روزنامه‌نگار با نشریات مختلفی مثل نیویورک‌تایمز، تیوریابلیک و... کار کرده و همچنین یکی از سردبیران نشریه نیش هم بوده است. دراکولچ در کتاب «گشتی در موزه کمونیسم» می‌خواهد نشان دهد که تازه دارد کابوس واقعیت را می‌بیند. ولی چندان هم استعاره درنمی‌ریست. چون ما سگ‌ها یرعکس آدم‌ها جمع نمی‌شویم تا به کسی مثل نپلئون (مظلوم نپلئون داستان مزرعه حیوانات، حکایت تمثیلی صریح و بی‌پرده جرج اورول است) رای بدهیم تا بروند و جنگ راه بیندازد.»

علی شروقی

«دستیار» «کلاین و واگنر، سیدارتا، گشت‌وگذار» دو کتابی است که به ترجمه علی‌اصغر حداد، اولی در نشر نیلوفر و دومی در نشر ماهی، منتشر شده است. «دستیار» رمانی است از روبرت والزر. نوسنده سوئیسی آغاز قرن بیستم؛ نویسنده‌ای در دوران خود ناتمعارف. کسانی که آثار کافکا را خوانده باشند بدون شک با خواندن «دستیار» والزر به شباهت‌های این رمان با داستان‌های کافکا پی خواهند برد. شباهت‌هایی که اصلا اتفاقی نمی‌تواند باشد چون فرانتس کافکا یکی از ستایشگران «دستیار» والزر بوده است. والزر در رمان «دستیار» از واقعیت دوران خود تصویری وهم‌ناک، غریب و طنزآلود ارائه داده است. تصویری که باعث می‌شود این رمان، بعد از این همه سال که از انتشار آن می‌گذرد، همچنان بدیع و زنده و باطراوت بنماید.

«کلاین و واگنر، سیدارتا، گشت‌وگذار» شامل سه اثر از همان همه است که دریک کتاب منتشر شده‌اند. از این سه اثر، «کلاین و واگنر» و «سیدارتا» دو داستان بلند هستند و «گشت‌وگذار» چنانکه علی‌اصغر حداد در مقدمه کتاب اشاره کرده، مجموعه‌ای است «اغلب کشت‌وگذار و سیر و سفرهای» همان همه در دو کوهپایه‌های آلپ. هم «کلاین و واگنر» هم «سیدارتا» و هم «گشت‌وگذار» آثاری هستند که در عین تفاوت‌هایشان وجه اشتراکی با هم دارند و آن وجه اشتراک این است که هر سه حول محور «سیر و سلوک» و «جست‌وجوی حقیقت و کمال» می‌گردند و همه در این هر سه اثر به طرح دیدگاه‌های عرفانی خود پرداخته است. آن‌چه می‌خواند گفت‌وگویی است با علی‌اصغر حداد درباره این دو کتاب.

■ قبل از این‌که به‌طور مشخص از دو کتاب «دستیار» و «کلاین و واگنر»... که هردو اخیرا با ترجمه شما منتشر شده، صحبت کنیم می‌خواهم یک سوال کلی راجع به انتخاب‌های شما بپرسم؛ بیشتر آثار آلمانی‌زبان که شما برای ترجمه انتخاب می‌کنید آثار نویسندگان آغاز قرن بیستم تا پایان جنگ جهانی دوم هستند. حالا البته ممکن است استثناهایی هم دیده شود. اما منظورم به طور عمده است...

بله، استثناها هم مثل پتر هانتکه و توماس برنهارت مربوط به سال‌های ۶۰ و ۷۰ می‌شوند. یعنی کمی بعد از آن دوره‌ای که می‌گویید. یعنی این‌ها را هم اگر بخواهیم حساب کنیم محدوده انتخاب من همین. نویسندگان آغاز قرن بیستم تا سال‌های ۶۰ و ۷۰ را دربر می‌گیرد.

■ بله، می‌خواستم بدانم دلیل این‌که بیشتر به آثار آن دوره گرایش دارید چیست؟

یک دلیلش بیش و کم شخصی است؛ این‌ها آثاری هستند که من خوانده‌ام و با فضاشان آشنایی دارم، ولی مثلا آثار خیلی جوانی از قرن نوزدهم هستند که من جرات نمی‌کنم بروم ظرف‌شان و ترجمه‌شان کنم. چون فضا و محیط‌شان را زیاد نمی‌شناسم. اما آثار این دوره و فضا و محیطی را که این آثار به آن تعلق دارد می‌شناسم. هم دلیل شخصی است و هم دلیل دیگر این است که من در مطالعه رمان‌های دوران خودم، چون از آزمون رمان بعد از جنگ دوم به بعد، بیشتر از آزمون رمان بعد از جنگ دوم ثابت شده است.

■ برای همین سراغ نویسندگان جدید آلمانی‌زبان نمی‌روید؟

بله، چون نویسندگان جدید هنوز از آزمون زمان عبور نکرده‌اند. ممکن است الان نویسندگی باشد که در رمان‌ها و مطالب بنویسند انرژی شاهکار است و عالی است و کلی تعریف و تمجید کنند اما من هنوز به این نویسندگان آن اطمینانی را ندارم که به نویسندگان آن دوره منتشر شده از هنوز دوره‌های قبلی نشده که ببینیم این آثار بعد از طی آن دوره هم حرفی دارند که در حد توانم - تا آن روزها - توانسته بودم جذب کنم:... شعر شیدایی نشان‌دهنده درک او از جهان و از زمانه‌اش بود. شیدایی در شعرهایش به‌واسطه درکی هستی‌شناختی از جهان دست به خلق جهانی تازه زده است. در شعر شیدایی ردی از بازی‌های زبانی نیست و بالبی‌حال زبان ساده او در شعرهایش تشخصی خاص دارد. زبان شعری شیدایی نشان می‌دهد که او هم بر سنت شعر فارسی تسلط داشته است و هم به‌خوبی با سنت‌های شعری غرب آشنا بوده است.

در شعرهای شیدایی می‌توان رد نگاه متفکرانه او به جهان را دید. در شعر «پلنگی تبخوردم» از مجموعه «آتشی برای آتشی دیگر» می‌خوانیم: «در این کلمه‌ها، چیز زنده‌ای پیدا نمی‌شود/ مگر بهانه‌ای/ مجالی برای گریختن/ کسی مبنی این سطرها تا نمی‌ماند./ خورشید را در کلمه گنجانده/ دریا را مستمسک خویش کردن./ شعر مجال شعله و شکفتنی و سرریزکردن حس نیست/ درنگی در کلوست/ فشاری در قفل‌ها/ بیرون کشیدن سنگ از معمائیش/ دمیدن دود در آن/ دوباره‌گی زیستن است./ سکوت بزرگ و پرخونی‌ست»، که می‌توان در آن/ به کودکی بازگشت/ و درخت دیرا دگفت/ گرمای آتش را پسی داد/ تنهایی ماه را جوان کرد./ شعر غریلی تبخورده است/ که برای پروانه نشسته روی زخمش/ عمیق می‌گرید./ مخاطب نور و تاریکی/ شعر دست‌هایست که درهای بسته را می‌کوبد/ و سایه‌ای در سنگ را/ سایه‌ای در انسان را/ می‌بوسد./ طلسمی‌ست برای مرگ/ که تنها کودکان آن را ندانسته، می‌شکنند/ تا بتوانیم به مرگ بازگردیم.» آتشی برای آتشی دیگر»

آن‌طور که در این شعر و شعرهایی دیگر از شیدایی دیده می‌شود، نگاه شیدایی به زندگی و مرگ و همچنین

عطف

آواهای یک شهر

«دلباختگان بی‌نام شهر من» عنوان رمانی است از اسماعیل یوردشاهیان که به‌تازگی توسط نشر هنوز به چاپ رسیده است. این رمان شامل فصل‌های مختلفی است که اگرچه هر یک به طور جداگانه حکایتی مستقل است اما این بخش‌ها در کنار هم به رمان شکل داده‌اند. یوردشاهیان در توضیحی کوتاه درباره این کتابش نوشته: «دلباختگان بی‌نام شهر من رمانی است متفاوت، با سبک و ساختار متفاوت. الکوهم و یوساس ها و سلیقه‌ها آثار». «تمری فقط برای نامه‌های عاشقانه» و «دیگر نمی‌نویسم» که این اخری، آخرین مصاحبه با مارکز است که در سال ۲۰۰۶ منتشر شده است. آن‌چه می‌خوانید سطرهایی است از همین مصاحبه: «حبالا که فهمیدم می‌توانم بی‌این‌که بنویسم بخوانم، ببینم چقدر می‌توانم ادامه دهم. فکر می‌کنم لذت خواندن را چشیده‌ام. بعد از همه آن چیزهایی که نوشته‌ام، می‌دانید؟ با وجود این اگر همین فردا دیگر رمان به ذهنم برسد، رمان شکفت‌انگیزی از کار درمی‌آید! واقعا تا تجربه‌ای که دارم تمام‌کردنش نباید مشکل باشد؛ می‌نشینم تکیه کلامیوتر و پشت سر هم کتاب بیرون می‌دهم...

اما آیا مخاطب نمی‌کوید در واقع یک چیزهایی را سمبل کردهاید. علاوه بر آن بعد از من همه‌چیز بیرامون پیشرفت‌های تکنولوژیکی چیزی دارد، باید برای پیوستن به جنبشی که آن روز اتفاق می‌افتد، آماده شویم. خیلی دوست دارم ایده‌ای مطرح کنم. اما احساس نیاز نمی‌کنم بنشینم و داستانی سرهم کنم. مخاطب‌ها باید بدانند اگر دیگر چیزی منتشر نمی‌کنم، به خاطر این است که باید به خواندنش بیرزد.» ری پرتبری، نویسنده مشهور ژانر علمی - تخیلی، دیگر نویسنده‌ای است که کتگوهایی با او به همراه آخرین مصاحبه‌اش، یکی از کتاب‌های مجموعه «آخرین مصاحبه و گفتگوهای دیگر» را به خود اختصاص داده است. کتاب «ری پرتبری» از این مجموعه شامل مصاحبه‌های شمر وِلر، زندگینامه‌نویس پرتبری، با اوست که با ترجمه مرجان مردانی منتشر شده است. شمر وِلر در آغاز مقدمه این کتاب درباره این مجموعه و آشنایی‌اش با پرتبری می‌نویسد: «مصاحبه‌هایی که در این مجموعه گردآوری شده‌اند بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ صورت گرفته‌اند. اولین بار در ۲۰۰۰ هنگامی که در مجله شیکاگو تریبون گزارشی خبری را آماده می‌کردم، ری بردبری را ملاقات کردم. یعنی همان سالی که بردبری هشتادساله شده بود. بلافاصله دکتر خاطرات دوران کودکی را (با اختلاف حدودا پنجاه سال) و بزرگ‌شدن در مناطق ایلینویز شمالی و کالیفرنیای جنوبی پیوندی را مبان ما به وجود آورد. ما وجوه مشترک بسیاری داشتیم و از آن جمله کنجکاوی و لذت نوشتن بود. بدین ترتیب همکاری مبان ما آغاز شد و من رسما زندگینامه‌نویس او شدم.» آن‌چه می‌خوانید قسمتی است از اخرین مصاحبه بردبری: «خیلی خوش‌شانس بودم که در دوره‌هالکی مسیر زندگی‌ام را پیدا کردم. بیش‌تر جوان‌ها حتا بعد از پایان دوران دبیرستان هیچ مسیر زندگیشان را نمی‌دانند. بیش‌تر آدم‌ها در آن سن و سال هنوز تردید دارند. ولی من تصمیم گرفتم بودم جادوگر شوم. چون در کودکی عاشق بلک‌استون جادوگر بودم. بعد از تماشای برنامه او در سالن تئاتر چیسی و وِ کگان ایلینویز، دو بار دیگر هم در سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ برنامه‌های او را در سالن اوپرا هوس این‌جا، در لس‌انجلس، تماشا کردم و تماشای آن اجراها کودکی من را عوض کرد. به نظرم دوست داشتم جادوگر شوم. چون دوست داشتم کنترل خود را به دست بگیرم. خیلی دوست داشتم کنترل جهان را در دست داریم. آن‌ها می‌توانند بگویند: چون شلوغ بود، برگرد. تصویر شکل بده. چون بعد حالا فکر کن اگر آدم از تماشای بلک‌استون به سالع تماشای مرد ناملرئی اچ جی ولز بیرد و مردی که معجزه می‌کند، آدم این موارد موضوع نیز بر سر قدرت است. مرد ناملرئی قدرتمند است. چون کسی نمی‌تواند او را ببیند...» دیگر خواهید دید که «کوپه مصاحبه و گفتگوهای دیگر» به گفتگوهایی با روبرتو بولانیو، نویسنده شیلیایی اختصاص دارد. این کتاب که با ترجمه بهار سرلک منتشر شده است، با مقاله‌ای مفصل از مارسلا آلسود درباره روبرتو بولانیو آغاز می‌شود و بعد از این مقاله، مصاحبه با بولانیو، از جمله آخرین مصاحبه او، آمده است. آن‌چه در ادامه می‌خوانید قسمتی است از یکی از مصاحبه‌های این کتاب که عنوانش «همه ما مرهون سوئرتنسیم» است: «اگر نمی‌کنم ببینید اگر برتوسیه‌های دیگر در آن مرحله به موضوع حل‌وفصل کینه‌ها پرداخته باشم. من روی یک نکته تاکید دارم. تاکیدی که شباید اتن خطر را برای من داشته باشد که آدم خودنمایی جلوه کنم (البته هنوز به خطر خودنما قسمتم). من امرار دارم که هر کاه می‌نویسم تنها چیزی که مجذوبش می‌شوم خود نوشتن است؛ یعنی مجذوب فرم، ضرباهنگ و پیرنگ داستان می‌شوم. از بعضی طرز فکرها خندام می‌گیرد. بعضی آدم‌ها، بعضی کارهای خاص و مسائل مهم این آدم‌ها من را به خنده می‌اندازد؛ فقط به این دلیل ساده که وقتی با چندین آدم این آدم‌های بد به غیف انداخته مواجه می‌شوم، چاره‌ای جز خندیدن ندارم. در مفهومی خاص انجام ایده‌ای سیاسی است. منظورم این است که ادبیات در وهله اول غور در سیاست است و دوم این‌که ادبیات برنامه‌ای برای سیاست است. اولی به اولویت اشاره دارد. به کابوس‌ها یا رویاهای خیرخواهانه‌ای که ما به آن‌ها واقعیت می‌بیسم - که در هر دو صورت به مرگ و نه فقط ازبین‌رفتن دوران ایده بلکه به نابودی دوران ایده منجر می‌شود. دومی به تکه‌های کوچک و قسمت‌های مانداری که می‌مانند، اشاره دارد و به خرد. البته می‌دانیم که در مقیاس انسانی مسائل، ماندگاری یک توهم است و استدلال حفاظتی شکننده که جلوی سقوط ما را به پرتگاه می‌گیرد. اما به حرف‌هایی که زدم اصلا توجه نکنید. من فکر می‌کنم ایران فقط از روی حساسیت می‌نویسد، همین.»

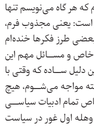

گابریل گارسیا مارکز
آخرین مصاحبه و گفتگوهای دیگر
ترجمه مرجان مردانی

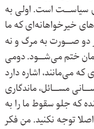

ری پرتبری
آخرین مصاحبه و گفتگوهای دیگر
ترجمه بهار سرلک

روبرتو بولانیو
آخرین مصاحبه و گفتگوهای دیگر
ترجمه مرجان مردانی

گفت‌وگو با علی‌اصغر حداد، درباره «دستیار» روبرت والزر و «کلاین و واگنر، سیدارتا، گشت‌وگذار» هرمان هسه

نویسنده باید از خواننده جلوتر باشد

خودش یک با دقتی ناتورالیستی به مسائل اجتماعی می‌پرداخت! اشاره کردید. بله سبک والزر کاملا متفاوت با آن نوع ادبیات است و خاص والزر و در زمان خودش هم از همین جا می‌آید. اما در عین حال نگاه نقادانه به جامعه را در آثار او هم می‌بینیم...

بله، او هم جامعه‌اش را نقد می‌کند. منتها با نگاه متفاوت خودش این کار را انجام می‌دهد. اتفاقا نقد خیلی جیب و غریبی هم از جامعه مورد خودش دارد. والزر با نگاهش به عقل جامعه‌ای که به آن‌چه در سطح جامعه اتفاق می‌افتد. فراموش نکنید که والزر در دوره‌ای زندگی می‌کند که انقلاب ۱۹۰۵ اتفاق افتاده بود و جنبش کارگری دارد نمو می‌کند. اما ویژگی والزر که منتقدان هم به آن اشاره کرده‌اند این است که ضمن این‌که جامعه را نقد می‌کند یک دید لطیف مهربانانه به آدم‌ها دارد. یعنی نقد او به جامعه از نوع «مرده‌باد، زنده‌باد» گفتن نیست و از موضع بالا هم به قضایا نگاه نمی‌کند. یعنی صفحه‌ای علیه کارگر را هم که خودش به آن تعلق دارد می‌شناسد و می‌بیند و به عنوان عضوی از طبقه کارگر نگاهش به بورژواها یک‌سویه نیست که بگوید من حق مطلقم و شما شر مطلق هستید. برای همین در رمان «دستیار» می‌بیند که بد و‌ها و خوبی‌های بورژوا و اقوای تولبر را که اولی نماینده طبقه کارگر و دومی نماینده طبقه بورژوایست... هم می‌بیند و نگاهی انتقادی و در عین حال مهربانانه به آن‌ها دارد. درعین نقدش هم نقد عمیقی است و اصلا از نقدهای آبکی نیست که فقط بگوید این بد است و آن خوب است. بلکه فلز جامعه را خیلی خوب به خواننده نشان می‌دهد. همین طور نگاه یک‌ی از عواملی است که کار والزر را ویژه می‌کند. حیف دیگر او که به احاطه لازم دیگر نمی‌رسد. اتوایی‌اش در تبدیل زندگی روزمره سوییس زمان خودش به رمانی است که عمق دارد و فقط یک لایه بیرونی ندارد و همین ویژگی است که «دستیار» را به یک شاهکار بدل کرده است. پس هیچ جیب نیست که کارگران از این کتاب خوشش آمده باشد و از آن تاثیر گرفته باشد. همین کار دستیارهای رمان «قصر» کافکا را نکته باشد چیزی از دستیار والزر را در آن می‌بینید. با طنزی که هم در کار والزر و هم در کار کافکا، طنزی که خیلی هوشمندانه است و اصلا از جنس لودگی نیست.

■ جالب این‌که در آدلر، حالا اتفاقا کمی بعد از والزر، نویسندگان آلمانی‌زبان دیگری هم بودند که نویسندگان نامتعارف‌تری در قیاس با ادبیات رایج در زمانه‌شان به حساب می‌آمدند. مثلا کافکا که گویی خیلی متاثر از والزر هم بوده و او را ستایش می‌کرده. یا روبرت موزیل...

بله، یا والتر بنیامین... این‌ها همه نویسندگانی هستند که در دوره خودشان به اصطلاح وضعیت ناجور به حساب می‌آمده‌اند. مثلا کافکا را اگر با نویسندگان اروپایی دوره خودش مثل رومن رولان و همه و... مقایسه کنید می‌بینید که آثارش کلا خارج از فضای آثار آن‌ها و کلا خارج از فضاهای ادبی آن روزگار اروپاست. موزیل و بنیامین و والزر هم همین حالت را دارند و شاید همین غریب بودن‌شان در فضای ادبی دوره خودشان است که آن‌ها را هم به نوبه خود بدل می‌کند. برای همین نویسندگان مثل والزر در دوره خودش اتم چندان موفق نیست. او در دوره‌ای می‌نوشت که نویسندگان هنوز داشتند به شیوه مثلا امیل زولا موضوعات اجتماعی را مطرح می‌کردند، یعنی با یک‌جور دقت ناتورالیستی... از فضای عدی‌ای هم تحت تاثیر نیچه بدل‌بحث‌های مربوط به قدرت و ابرانسان و مانند آن‌ها بودند. خب معلوم است که نویسنده‌ای مثل والزر با این فضاها اصلا سازگاری ندارد و ادبای آن دوره هم کارش را قبول نداشته‌اند. اگر بخواهیم نمونه‌ای ایرانی از مقایسه او به دست بدهیم می‌شود نیماییوشج باشد یا مثلا زد که سنت‌گرایهای همه‌دوران می‌گفتند نیما دیرست و حسابی ندارد و جلوی ادبای که به شیوه قدما شعر می‌گفتند کم می‌آورد. ولی عنصری که در وجود نیماییوشج بود و در آن ادبای حاافتاده نبود. شاعرانگی نیماست. والزر هم چنین موقعیتی داشت. به‌ویژه که برای ادبای همه‌دوره او خیلی تنگ‌آمیز بود اینکه آدم بخواهد زندگی خودش را در قالب داستانی بنویسد و آن را به عنوان اثری ادبی ارائه دهد. والزر اما این کار را نه فقط در رمان «دستیار» بلکه در رمان اولش، «خواهر و برادران تنار» هم انجام داد و شخصیت‌های آن رمان خواهر و برادران خود هستند. اما توانایی والزر همان‌طور که شما هم در سفر هی‌اید، یک لایک لعابی قرار داشت که وی آن نوشته شده بود: ک. تولبرز. دفترش هم. جزوا کمی عجیب صرکرد؛ طوری که انگار داشت به چیزی یقینا بسیار بی‌اهمیت فکر می‌کرد. بعد دکمه‌ی زنگ برقی را فشار داد و کسی که به نظر می‌رسید کلفت خانه است، آمد که در را به روی مرد جوان باز کند.

یوزف گفت: «من کارمند جدیدم.» اسم مرد جوان یوزف بود. کلفت را را نشانش داد. از او خواست بوود پایین تیوی دفتر و کفت آقا فود می‌آید.

یوزف از پله‌هایی پایین رفت که ظاهرا بیشتر برای مرغ‌ها ساخته شده بود تا برای انها؛ و بلافاصله دست راست دفترش قفل شد. بعد از کمی انتظار در باز شد. جوان منتظر از دستای قدم‌های محکم ولی یکان چوبی و از طرز باز شدن در آقا را فورا شناخت. ظاهر آقا فقط تایید وی را تنگاهی یک‌وری به یوزف گفت، می‌توانند آن‌جا بمانند.

«برسنه‌اید؟» یوزف با خوشبختی تمام جواب مثبت داد. ولی فورا از خوشبختی دوتش تعجب کرد. بلافاصله فکر کرد: «شش ماه پیش در مقابل عظمت چنین پیشنهاد دستوپای را حس کم می‌کرم.»

مهندس گفت: «بیایید» و با این گفته، گماشته استخدام‌شده‌اش را برد بالا به اتاق غذاخوری که در طبقه‌ی همکف قرار داشت. دفتر در طبقه‌ی پایین توی زیرزمین بود. آقا در اتاق نشیمن و غذاخوری گفت: «بنشینید. فرقی نمی‌کند کجا. آن‌قدر بخورید تا حسیر بشوید. ببین اسم تان، هرقدر می‌خواهید از آن بپرید. اصلا تعارف نکنید. قهوه به اندازه‌ی کافی هست. فنجانتان را چند بار پُر کنید. این هم کره. همان‌طور که می‌بینید، کره برای خوردن است. مربا هم هست. انجیر هم هست. هرچی دلتان می‌خواهد بخورید؟»

یوزف جرئت کرد بگوید: «اوه بله، با کمال میل. چرا نخورم.» بعد جناب تولبر، بانوینه، کلفت خانه را صدا کرد و از او خواست چیزهای سفارش‌داده‌شده را فورا آماده کند...

■ بعد هم این‌که والزر از تجربه زیسته‌اش یک وضعیت تمثیلی ساخته که قابل تعمیم به تجربه‌ای جمعی و جهانی است...

برای اینکه این توانایی را دارد که از سطح به عمق برود. به همین دلیل است که الان که پیش از صدسال از انتشار این رمان می‌گذرد شما می‌توانید چیزی از جامعه سوییس را در آن ببینید نه صرفا زندگی شخصی یک آدم را.

■ همچنین در این رمان انگار نشانه‌های زوال یک دوران را به صورت تمثیلی می‌بینیم...

بله. در همان صفحات اول یوزف با پیشنهادی که این کارفرما کارش به جایی نمی‌رسد و موفق نمی‌شود. البته این رمان هم بگویم که کارفرمایی که در این رمان هست در عین این‌که بعضی خصلت‌هایش را و را نه بمانید سرمایه‌داری بدل می‌شود. ویژگی‌هایی هم دارد که سرمایه‌دارهای آن دوره و دوره‌های قبل‌ترش نداشتند. سرمایه‌دار قرن نوزدهمی آدم خیلی مقتصدی بوده: در خانه‌اش که آقای تولبر در رمان «دستیار» یک‌مقدار لابالی است و دیسیپلین و اصطلاح یک سرمایه‌دار را ندارد و به اصطلاح آن‌قدرها هم بورژوا نیست و برای همین هم است که یک‌جورهایی خوشایند است.

■ و برای همین هم است که شکست می‌خورد و به قول شما کارش به جایی نمی‌رسد...

بله، بنابراین به آن مفهوم نمی‌شود و او را نمایند شد و تمام سرمایه‌داری دانست که دارد شکست می‌خورد؛ چون تمام ویژگی‌های یک سرمایه‌دار آن دوره را ندارد. یک آدم تلفح تبرح است که می‌خواهد خودش بگذارند. در حالی‌که سرمایه‌دار آن دوره خودش هم‌کفت و کفتم مقتصد است و آن‌چه را در می‌آورد خودش و زنگه می‌دارد که تبدیلش کند به سرمایه. درحالی‌که تولبر این‌طور نیست. اما خب به هرحال به قشر مرفه تعلق دارد. مثلا اگر دقت کنید می‌بینید که مادرش از خودش مقتصدتر است. یک دلیل این هم مثلث تبدیل شده. مهمن طرز نگاه والزر به شخصیت‌هاست که آن‌ها را بد و خوب مطلق نمی‌بیند و در عین این‌که تضاد میان فرودست و ظاهرا بالادست همه‌جا وجود دارد، باز هم در متن شخصیت‌ها و در متن جامعه‌ای که والزر در آن زندگی می‌کند، منتها با نگاه متفاوت خودش این کار را انجام می‌دهد. اتفاقا نقد خیلی جیب و غریبی هم از جامعه مورد خودش دارد. والزر با نگاهش به عقل جامعه‌ای که به آن‌چه در سطح جامعه اتفاق می‌افتد. فراموش نکنید که والزر در دوره‌ای زندگی می‌کند که انقلاب ۱۹۰۵ اتفاق افتاده بود و جنبش کارگری دارد نمو می‌کند. اما ویژگی والزر که منتقدان هم به آن اشاره کرده‌اند این است که ضمن این‌که جامعه را نقد می‌کند یک دید لطیف مهربانانه به آدم‌ها دارد. یعنی نقد او به جامعه از نوع «مرده‌باد، زنده‌باد» گفتن نیست و از موضع بالا هم به قضایا نگاه نمی‌کند. یعنی صفحه‌ای علیه کارگر را هم که خودش به آن تعلق دارد می‌شناسد و می‌بیند و به عنوان عضوی از طبقه کارگر نگاهش به بورژواها یک‌سویه نیست که بگوید من حق مطلقم و شما شر مطلق هستید. برای همین در رمان «دستیار» می‌بیند که بد‌ها و خوبی‌های بورژوا و اقوای تولبر را که اولی نماینده طبقه کارگر و دومی نماینده طبقه بورژواست... هم می‌بیند و نگاهی انتقادی و در عین حال مهربانانه به آن‌ها دارد. درعین نقدش هم نقد عمیقی است و اصلا از نقدهای آبکی نیست که فقط بگوید این بد است و آن خوب است. بلکه فلز جامعه را خیلی خوب به خواننده نشان می‌دهد. همین طور نگاه یک‌ی از عواملی است که کار والزر را ویژه می‌کند. حیف دیگر او که به احاطه لازم دیگر نمی‌رسد. اتوایی‌اش در تبدیل زندگی روزمره سوییس زمان خودش به رمانی است که عمق دارد و فقط یک لایه بیرونی ندارد و همین ویژگی است که «دستیار» را به یک شاهکار بدل کرده است. پس هیچ جیب نیست که کارگران از این کتاب خوشش آمده باشد و از آن تاثیر گرفته باشد. همین کار دستیارهای رمان «قصر» کافکا را نکته باشد چیزی از دستیار والزر را در آن می‌بینید. با طنزی که هم در کار والزر و هم در کار کافکا، طنزی که خیلی هوشمندانه است و اصلا از جنس لودگی نیست.

■ به تفاوت والزر با آن دسته از نویسندگان دوران مثبت و منفی هر دو طرف را می‌بیند. برای همین من خواننده این آدم‌ها را به عنوان کارگرهایی واقعی و نه کارگرهایی که به صورت تصنعی ساخته شده‌اند. درک می‌کنم و ساختن چنین کارگرهـا و چنین فضایی صرفا نمی‌تواند بکشد و طرح‌های تولبر در نهایت محکوم به فناست و شکست می‌خورد. برای همین می‌دانند که اگر خیلی هم نابغه باشد باز نمی‌تواند این کار را درست پیش ببرد.

■ با توجه به این‌که والزر همان‌طور که شما هم اشاره کردید وصله‌ای تاجر در ادبیات زمان خودش بود، نسبت او با میراث ادبی پیش از خودش را چطور می‌توان ارزیابی کرد؟

یکی از نویسنده‌های اروپایی که آن اتس است رمان با نسله‌آیمی مرور می‌کند اثر شما به عنوان یک اروپایی استعدادی متوسط داشته باشید و رمان‌ها و آثار ادبی پیش از خودتان را هم خوانده باشید رمان نوشتن به سباق سنت ادبی رمان‌نویسی قرن هجدهم و نوزدهم اروپا اصلا برایتان کاری نخواهد داشت. یعنی می‌شود گفت آن رمان‌نویسی که نویسندگان اروپایی پیش سر دارند همین فلدر در این رمان نوشتن کمک‌مان می‌کند که مثلا سنت شعری که من ایرانی بیش سر دارم به من در شاعر شدن کمک می‌کند. در ایران شاعر شدن کار سختی نیست که مثلا این